

در وادی جهالت !

وان لون دانشمند معروف هلندی در مقدمه کتاب آزادی بشر چنین میگوید،
بشر سالیان دراز در وادی جهالت و غوش و غرم زندگی میکرد !
کوه های سر بفلک کشیده ، از مشرق و مغرب ، از شمال و جنوب ، او
را احاطه کرده بود !

جویبار کوچکی که از منبع دانش سرچشمه گرفته بود ، بآرامی از بالای دره
سرازیر شد . این جویبار کوچک که از کوه اعصار گذشته جاری گردیده بود ، در
باتلاقیهای زمان آینده فرو میرفت . هر چند مقدار آب آن مانند رودخانه ها نبود
ولی برای رفع حاجت دهقانان کافی بود .

دهاتیها ، هنگام شب ، همینکه از آب دادن کله و رمه شان راحت میشدند
و ظروفی را که داشتند بر از آب میکردند ، بهمین قانع بودند که دور یکدیگر
نشسته و از گفت و شنود شبانه لذت ببرند . پیرمردهایی که چیزهایی میدانستند و
روزگاران را بمطالعه صفحاتی از کتب کهنه و قدیم گذرانده بودند از گوشه و کنار
بجمعیت پیوسته و کلمات عجیب و غریبی را بگوش جوانان و کودکان فرو میخواندند
هر چند جوانان و کودکان ترجیح میدادند با سنگریزه های رنگارنگی که از زمین
های دور دست ، بدست آورده اند بازی کنند و سرگرم باشند !

غالباً مطالبی که گفته می شد واضح و روشن نبود ولی چون نقل از آثار
مکتوب و یادگار نژاد گذشته ای بود که از هزار سال قبل بدست این طبقه افتاده
بود ، آنرا مقدس میدانستند !

آری در وادی جهالت معمول و مرسوم چنین بود که هر چه از قدیم باقی
مانده است آنرا مقدس بشمارند و کسانی که احياناً بخود جرأت میدادند از گفته
ها و اطلاعات و دانش های پدران شان را تکذیب کنند ، مورد خشم و نفرت ارباب
املاک قرار میگرفتند .

بهر حال آسایش و آرامش جمعیت بدین طریق حفظ میشد ولی همیشه ترس

در وادی جهالت ————— گنج شایگان

و وحشت در اجتماع حکومت میکرد .

چه بکنند ؟ اگر از اجتماع طرد شوند از سهمیکه در محصول باغ و مزرعه دارند باید محروم شوند !

داستانها و افسانه های مبهم و تاریکی وجود داشت که شبها در کوچه های تنگ و تاریک دهکده کوچک مورد گفتگو بود . قصه های مبهم و داستانهای پیچیده و مجبلی درباره زنان و مردان طبقات گذشته بمیان می آمد و بخود جرأت میدادند که در خصوص اموری خارج از جریان اوضاع محیط خودشان بحث کنند و مطالبی را طرح نمایند .

در میان طبقه گذشته از کسانی صحبت میکردند که مثلا برای اندازه گیری دیوارهای کوهستان اطراف دره که جلو آفتاب را گرفته است ، پرسش هائی میکردند یا میخواستند مثلا میزان ارتفاع آنها بدست آورده باشند .

بزم آنها در نتیجه همین پرسش ها بود که این افراد بقتل رسیده بودند و استخوانهایشان در زیر تخته سنگها دفن شده بود ! جرم آنها همین بود که از حد خود تجاوز کرده و پایشان را از گلیم خویش فراتر گذاشته و چنین مطالبی را طرح میکردند !

بهر حال ، سالهایی آمد و سالهایی گذشت و بشر در وادی جهالت با کمال آرامش بسر می برد

روزی ، مردی بر اثر سیر طولانی و مسافرت درازی که کرده بود ، با پای خون آلود بکنه پیچیده و باناختنهای شکسته از تاریکی وارد دهکده شد . خود را بدر نزدیکترین کلبه دهکده رسانید و درزد . آنگاه مدهوش افتاد .

در سایه شمع نیمه روشنی بدرون کلبه هدایت شد .

فردا صبح این خبر بگوش دهاتیها همه رسید که بیکدیگر میگفتند :

« او برگشته است »

همسایه ها دور او را گرفته و از دیدن وضع او سرها را تکان میدادند .

دهاتیها این مطلب را دانسته بودند که عاقبت چنین آدمی همین است و بس !

شکست و تسلیم در انتظار کسانی بود که جرأت میکردند پای خودشان را از دامنه کوه آنطرف بگذارند !

در گوشه های دیگری از دهکده بپیرمردها سرشان را تکان میدادند و کلیات سوزانی را بگوش بیکدیگر میرسانیدند و افراد جسوری از قبیل این مسافر را توبیخ میکردند و حکم محکومیت او را صادر می نمودند ! هر چند این دسته از مردم نمیخواستند

ظالم باشند ولی چه باید کرد ؟ قانون چنین حکم میکند ! **قانون قانون است !** خلاصه کلام اینکه این مرد در مقابل اراده ارباب اطلاع (۱) گناهکار

است و محکوم !

در وادی جهالت ————— تنج شایگان

بعض اینکجه جراحاتش التیام پذیرد باید محاکمه شود ! پیرمرد ها تا همین اندازه درباره این عمل قائل بهادرا و ارفاق بودند ! پیرمرد های دهکده چشمان اشکبار و سوزان مادرش را بیاد می آوردند که در فراق فرزندش رنجها کشیده بود و از سرگذشت شوم پدرش که سی سال قبل در بیابان گم شده بود صحبت میکردند ! در هر صورت قانون قانون است و باید اجرا شود . مطمئن باید باین امر رسیدگی کنند ...

روز موعد فرا رسید . مرد جهانگرد را بمیدان دهکده بردند و مردم دهکده همه جمع و در سکوت آمیخته با احترامی دور یکدیگر حلقه زدند .

هر چند مرد جهانگرد از مشقت های سفر نیاسوده بود و از سختی گرسنگی و تشنگی بحال نیامده با اینحال باو امر کردند بشینند ولی او اطاعت نمیکرد . باو حکم کردند ساکت باشد ولی او صحبت میکرد .

مرد جهانگرد از پیرمرد ها روی برگرداند و بطرف کسانی که چندی قبل باو اظهار دوستی میکردند نظر دوخت و چنین گفت : گوش بدهید ولت ببرید ! من از آن طرف کوه می آمم . باهای من زمین های تازه ای را پیموده است . دست های من قبایل و نژاد های دیگری را لمس کرده است ! چشم های من چیزهای عجیبی را دیده است !

شما میدانید . از قدیم الایام این رشته کوهی که می بینید بطرف مشرق و مغرب و بطرف شمال و جنوب امتداد یافته است . پیش از اینکجه با آن طرف کوه قدم بگذارم هر وقت از اشخاصی می پرسیدم ، پشت آن کوه ها چه چیزهایی نهفته است ، سکوت میکردند و فقط سرهای شان را تکان میدادند !

وقتیکه از چیزهای مرموز و مخفی می پرسیدم ، مرا بیای کوه ها میبردند و استخوان های خون آلود کسانی را بمن نشان میدادند که جسارت کرده و منکر وجود خدایان شان شده بودند !

وقتیکه فریاد میزدم و می گفتم : این حرفها دروغ است . بلکه خدایان کسانی را که شجاعت دارند دوست میدارند ، اشخاصیکه خود را مطلع میدانستند جلو میآمدند و صفحاتی از کتاب های مقدسشان را میخواندند و میگفتند : قانونی که در دست داریم در باره همه اشیاء زمین و آسمان حکم کرده است . و باز میگفتند این دره از سابق مال ما بوده است و ما مالک آن هستیم و آنرا برای خود نگاه میداریم .

حیوانات و گلها و میوه ها و مرتع ها و سبزه زارها مال ما بوده است و محکوم بملکیت ما ولی کوه ها مال خدایان است و آنچه در آن طرف کوه ها است باید الی الابد مجهول بماند !

در وادی جهالت ————— گنج شایگان

از این مقوله حرفها میزدند و دروغها می یافتند و همانطور که امروز بشما
دوغ میگویند بمن هم دروغ میکنند .
حالا بشنوید من بشما میگویم :

در آنطرف کوهها چمنهای سرسبز و شادآب و مزارع آبادی وجود دارد
و از زنان و مردانی مانند زنان و مردان ما در آنجا پیدا میشوند که گوشت و خونشان
مانند گوشت و خون خود ماست !

در آنطرف کوهها شهرهای باشکوهی یافت میشود که در نتیجه هزاران سال
کوشش و فعالیت بکمال عظمت رسیده است مردم ! بدانید از این راهی که من رفته ام
بسر منزل بهتر و زیباتری رسیده ام و وعده زندگی بهتری را احساس کرده ام ! دنبال
من بیایید ، من شمارا بآن سرزمین رهبری خواهم کرد . زیرا خدایان در آنجا نیز
مانند اینجا همه جا ب مردم لبخند میزنند ...

مرد جهانگرد که این حرفها را از زبان میراند همانطور ایستاده بود که بناگاه
نمره ای برخاست !

این صدای نمره پیر مردها بود که بیک زبان میگفتند :

« ای کافر ای بی دین ! برای گناهی که مرتکب شده ای باید مجازات شوی .
و باز روی بجهنمیت کرده و گفتند :

این مرد عقلش را از دست داده است ! این مرد بقانونی که از هزار سال
سال قبل نوشته شده است ریشخند میکند ! او مستحق اعدام است بالاخره او را
سنگسار کرده و بقتل رسانیدند ، سپس نعش او را به پای کوه برده و زیر تخته سنگها
دفن کردند .

این عمل را بدین منظور انجام دادند که عبرت دیگران باشد و از این پس کسی
در علوم و عقاید و افکار گذشتگان تردید نکند ...

پس از وقوع این قضیه طولی نکشید که خشک سالی پدید آمد و قحطی سختی
رخ داد . جویبار کوچک آبش خشک شد ! احشام و اغنام از گرسنگی مردند . غلات
مزرعه از بیس رفت و وادی جهالت در گرسنگی غوطه ور شد .

پیر مردهایی که از باب اطلاع بودند مابوس نشده و خود را نباختند و پیش بینی
کردند که بالاخره کارها اصلاح خواهد شد زیرا در کتب هکلس چنین نوشته شده
بود بلاوه چون خودشان سالخورده و ضعیف بودند بخوراک مختصری احتیاج داشتند .

موسم پاییز فرا رسید . مزرعه خشک بود . بیشتر از نصف جمعیت از دست
رفته بودند . تنها امیدی که برای مردم باقی مانده بود وضع آنطرف کوهستان
بود ، ولی قانون اجازه نمیداد که بآنطرف کوه رهسپار شوند ! و بدیهی است امر
قانون مطاع است و متبع !

از قضا شبی در دهکده عصیان و طغیانی رخ داد . حرمان و یأس جای خودش

در وادی جهالت ————— گنج شایگان

را بشجاعت و اقدام داد و روح کسانی که در سکوت بسر می بردند عوض شد! پیرمردها که دیگر نیروئی نداشتند بشدت مورد اعتراض و عقوبت رانده شدند. از جسارت و حق کشی فرزندان بآه و ناله پرداخته و از سر نوشت خودشان لب بشکایت گشودند ولی همینکه آخرین ازابه از دهکده خارج شد، راننده را توقیف کردند و مجبورش نمودند که آنها را همراه ببرد!

هجرت به عالم مجهول و جهان نادیده شروع شد!...

سالها از تاریخ مراجعت مرد جهانگرد گذشته بود و پیدا کردن راهی که او پیموده بود کار آسانی نبود.

قبل از آنکه جمعیت مهاجر بخارج راه پیدا کنند هزاران نفر از گرسنگی و تشنگی تلف ولی بالاخره راه پیدا شد. از آن بیعد مسافرت اشکال کمتری داشت زیرا مرد جهانگرد و راه نورد دقیق که استخوانهایش زیر تخته سنگها دفن شده است قبل از وقت نشانی روشنی در طول جنگلها و صخره های بی انتها تهیه کرده بود لهذا راهی را که بدست آوردند بمزارع سرسبز و سرزمین جدید منتهی شد. مسافرین در سکوت و آرامش بیکدیگر نگاه نمی کردند و چنین میگفتند:

«مرد جهانگرد راست میگفت! حق با او بود و پیرمردها در اشتباه بودند. راست میگفت و پیرمردها دروغ میگفتند افسوس! اکنون استخوانهای او زیر تخته سنگها افتاده است و پیرمرد ها روی ازابه نشسته اند و سرود های قدیمی شان را میخوانند.

افسوس! او ما را نجات داد ولی ما او را کشتیم! چقدر باید متأسف باشیم. ای کاش میتوانستیم همان روزها به حقیقت پی ببریم و واقع مطلب را درک کنیم! آنگاه اسبها و گاوها را رها کرده و گوسفند ها را در مزرعه آزاد گذاشتند تا براحتی بچرند و سپس بساختن خانه و لانه مشغول شدند. و بکشت و زرع پرداختند و از آن پس براحتی زیستند.

چندین سال بعد اقدام کردند تا نیش جهانگرد شجاع را که بی گناه کشته شده بود به محل مخصوصی که برای مدفن پیر مردان دانشمند در نظر گرفته بودند انتقال دهند و بیاد او مجالس با شکوهی تشکیل دهند ولی وقتیکه بدره خشک رفتند و بجستجوی نیش برآمدند اثری از آن نیافتند. معلوم شد شمال گرسنه ای نیش جهانگرد شجاع را بنوار برده و خورده است. لیکن سنک کوچکی در محل دفن او که حالا شاهراهی است بنام او نصب کردند. این محل و این جاده بنام او، یعنی همان مردی که ابتدا تاریکی را شکافته و بجهان مجهول قدم گذاشته بود و مردم دهکده را با آزادی جدیدی رهبری کرده بود، نامیده شد. روی سنک نوشتند:

« این بنا بوسیله نسل حق شناسی ساخته شد »

بلی. وضع حاضر اجتماع بشر همانی است که در آغاز بوده است. امیدواریم

در وادی جهالت ————— گنج شایگان

دوران آینده اینطور نباشد .

از خواص اجتماع جاهل و منحط همین است که بر اثر حکومت حس پلید ارتجاع ، و دل بستگی شدید مردم جاهل بقرارات و عقائد و سنن معمول و خرافات قومی ؛ در مقابل معلمین و رهبران قیام کنند و در حفظ خرافات پافشاری کنند تا چاییکه خون رهبرانشان را مباح بدانند !
بهر حال آنچه در این باره گفته شد با گفته شود گوشه ای است از تفسیر آیه کریمه :

« افکلما جائتکم رسول بما لانهوی انفسکم ، ففریقا کذبتم و فریقا تقتلون ! »

یعنی - هر وقت پیغمبرانی برای ارشاد و هدایت شما بیایند و حرفهائی بگویند که با هوای نفس و مشتهیات شما سازگار باشد ، یکدسته شان را باید تکذیب کنید و یکدسته دیگر را بکشید !!
یا آیه کریمه دیگری که میگوید :

یا حسرتا علی العباد ، ما یانیهم من رسول الا به یستهزئون !
یعنی وای بر این مردم ، که هیچ پیغمبری نزد آنها نمی آید مگر اینکه او را ریشخند و مسخره کنند !

علی (ع) اشاره بمعاندین و مخالفین خویش میفرمود :

ارید حیاته و یرید قتلی

تاریخ گواه است که مخالفین سرسخت اسلام وقتی تسلیم این حقیقت آسمانی شد که از فرط مخاصمت و معاندت بستوه آمده بودند و راه چاره بری آنان مسدود بود و چه افسوس بر کسانی که حقائق این آمین پاک را درباره جهان آینده تکذیب یا تردید کنند و آنگاه بخود آیند که فایده و نتیجه ای بر آن بار نباشد .

حقیقت دعوی انبیاء در آن هنگام جلوه میکنند که چشم و گوش بفر بازگشته و بانوار فضیلت و دانش منور گردند .